

## نخستین چاپخانه در ایران

تاریخ تأسیس نخستین چاپخانه و چاپ نخستین کتاب در ایران به درستی روشن نیست. حدس و گمان‌ها و نظرات متفاوتی وجود دارد که ما ذیلاً به‌طور گذرا بدان می‌پردازیم:

کشیش آنژدوسن ژوزف فرانسوی، مبشر فرقه نصارای کرملی، که مدتی نیز در ایران می‌زیسته معتقد بود که نخستین چاپخانه بعد از سال ۱۰۱۶ ه.ق. (حدود سال ۹۸۶ ه.ش. و ۳۳ سال پیش از تأسیس اولین چاپخانه در آمریکا) توسط چند کشیش فرانسوی وارد ایران شده است. این چاپخانه در اصفهان دایر شد و برای اولین بار تعدادی کتاب مذهبی مثل دعا و ذکر، به زبان‌های فارسی و عربی به چاپ رساند.

اما آقای اسماعیل رائین در جزوه اولین چاپخانه ایران می‌نویسند که: «اولین کتابی که در ایران و حتی کلیه کشورهای خاورمیانه در ۱۸۵ سال بعد از اختراع چاپ توسط گوتنبرگ چاپ شد»<sup>۱۱</sup> کتابی است به زبان ارمنی که در سال ۱۶۴۱ م. (۱۰۲۰ ه.ش.) با کوشش خلیفه خاچاطور گیساراستی در کلیسای وانک جلفای اصفهان به چاپ رسیده است»<sup>۱۲</sup>. سال ۱۶۴۱ م. یک سال پس از چاپ نخستین کتاب در آمریکاست.

حروف اولیه اولین چاپخانه ایران چوبی بود. ناشران دائرةالمعارف ایران شهرمی‌نویسند: «چون در آنزمان حروف سربی در دسترس نبوده، اسقف مزبور [یعنی خاچاطور گیساراستی] از حروف چوبی برای چاپ استفاده کرده است و اولین کتابی که با این حروف به طبع رسیده به نام آداب پدران<sup>۱۳</sup> می‌باشد. حروف چوبی مذکور و همچنین کتاب مزبور هم‌اکنون در موزه کلیسای «جلفا» نگهداری می‌شود»<sup>۱۴</sup>. این کتاب با حروف متفاوت به چاپ رسیده است؛ از حروف نازک تا حروف روشن و خوب.<sup>۱۵</sup>

اما چاپ با حروف چوبی به درازا نکشید و کشیشان کلیسای وانک جلفای اصفهان با تلاش شبانه‌روزی، بعد از سه سال، موفق شدند همه حروف رامسی و آهنی کنند و تمام حروف و قیدهای چوبی چاپ و مرکب و کاغذ و

هر چیز لازم دیگر را خود تهیه کنند؛ همه این کارها زیر نظر مستقیم خلیفه خاچاطور انجام می گرفت؛ هم اکنون مقداری از این حروف و فشار چوبی و چند جلد از همان کتاب ها در موزه کلیسای وانک موجود است.

متأسفانه، چاپخانه های یاد شده جملگی تقریباً اختصاصی بودند و عموم فارسی زبانان ایران سالیان دراز از داشتن چاپخانه محروم بودند. «شاردن، جهانگرد فرانسوی (۱۳۴۳-۱۷۱۳ میلادی) که در زمان شاه سلیمان صفوی به ایران آمده، در سیاحتنامه خود گوید: ایرانیان اشتیاق وافری دارند که صنایع چاپ در کشورشان پدید آید و به فواید و ضرورت آن کاملاً پی برده اند. مع هذا کسی پیدا نمی شود که چاپخانه به وجود آورد. برادر وزیر دربار، که یک شخص بسیار عالم و مقرب حضور شاهنشاه است در سال ۱۰۸۷ ه.ق. می خواست با من قرار و مداری بگذارد تا کارگرانی به ایران آیند و این فن ظریف را به ایشان بیاموزند. مشارالیه کتاب های عربی و فارسی چاپی را که برایش برده بودم به نظر اعلیحضرت همایونی رسانید، با این پیشنهاد موافقت حاصل شد ولی وقتی که مسئله پرداخت پول آن به میان آمد، هر چه رشته شده بود پنبه گشت».<sup>۱۶</sup>

نخستین چاپخانه — یا به قول میرزا صالح شیرازی باسمه خانه — که توسط خود ایرانیان در ایران دایر شد چاپخانه ثی سربی بود که گویا در سال ۱۲۳۳ ه.ق. (یا به روایتی ۱۲۳۲ ه.ق.) به وسیله میرزا زین العابدین تبریزی از روسیه وارد ایران شده و در تبریز دایر گردیده است. هوتم شیندلر در نامه خود به تقی زاده می نویسد: «در سال ۱۲۳۳ ه.ق. شخصی موسوم به آقا زین العابدین تبریزی اسباب و آلات مختصر باسمه خانه طیوگرافی یعنی چاپ حروفی به تبریز آورده در تحت حمایت عباس میرزا نایب السلطنه، که در آن زمان حکمران آذربایجان بود، مطبعة کوچکی را برقرار نموده و بعد از مدتی کتابی را موسوم به فتحنامه تمام کرد. این کتاب نخستین کتابی بود که در ایران به حروف عربی مطبوع شد. مصنف کتاب مذکور میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود و قصه ها گفته از جنگی که در سال ۱۲۲۷ ه.ق. میان دولتین

روس و ایران واقع شد و به توسط صلحنامه گلستان مورخه ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی مطابق ۱۶ ذی القعدة ۱۲۲۸ هـ.ق. به انتها رسید»<sup>۱۷</sup>. ولی عده‌ئی از محققین از جمله استاد فقید مجتبی مینوی و ملک الشعراء بهار معتقد بودند که نخستین چاپخانه سربی توسط میرزا صالح شیرازی در سال ۱۲۳۵ هـ.ق. وارد ایران شده و در تبریز آغاز به کار کرده است.

میرزا صالح با آنکه در آن وقت سن نسبتاً زیادی داشت، در مدت کمتر از ۴ سال که در لندن بود، زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و لاتینی را فرا گرفت. از تاریخ و علوم طبیعی و ساختن مرکب و چاپ و حکاکی و فن شیشه‌سازی... اطلاعات مفیدی به دست آورد و در بازگشت به ایران ماشین چاپ را هم با خود به ارمغان آورد.

گروهی هم میرزا جعفر مهندس تبریزی را اولین مؤسس ماشین چاپ در ایران می‌شناسند. میرزا جعفر هم یکی از افراد گروه پنج نفره اعزامی به لندن بود. ولی این شخص که گویا با مدرک مهندسی و دانش در امور توپخانه، از لندن بازگشته بود، به علت مشغله میرزا صالح<sup>۱۸</sup> از طرف وی متصدی چاپخانه تبریز شده بود، و مؤسس اولین چاپخانه در ایران نیست. او، متصدی اولین چاپخانه ایرانی در ایران بود.<sup>۱۹</sup>

### نخستین چاپخانه در تهران

این پرسش که نخستین چاپخانه در تهران چه زمانی دایر شده است هنوز پاسخ روشنی ندارد. آقای یحیی آرین‌پور می‌نویسند: «به درستی نمی‌دانیم که در چه تاریخ نخستین دستگاه چاپ حروفی در تهران دایر شده است... همینقدر معلوم می‌شود که در همان وقت که در تبریز چاپخانه سربی اولی دایر بود، چاپخانه دیگری در تهران در حدود ۱۲۴۰ هـ.ق. دایر بوده است. بدون آنکه مطبعة تبریز به تهران منتقل شود. زیرا که در هر دو مطبعة در سال ۱۲۴۰ هـ.ق. و سال‌های بعد از آن کتب زیادی چاپ شده است.»<sup>۲۰</sup>

پس تاریخ تأسیس نخستین چاپخانه در تهران به درستی روشن نیست، اما

این مطلب روشن است که کار چاپخانه حروفی (سربی) تبریز یک سال بعد از مرگ عباس میرزا تعطیل شد و تقریباً ده سال بعد، چاپخانه حروفی تهران نیز بسته شد. و درست در زمانی که جهان ترک تازانه به جلو می‌تاخت ایران برای مدت بیش از ۶۰ سال از چاپخانه‌های سربی محروم ماند و چاپ ایران منحصر به چاپ سنگی شد.

### نخستین چاپخانه سنگی در ایران

چند سال پس از اینکه نخستین چاپخانه سربی (حروفی) در ایران دایر شد، باز به همت عباس میرزای ولیعهد، میرزا جعفر تبریزی (میرزا جعفر مهندس) برای تکمیل فن چاپ و آموختن چاپ سنگی به مسکو اعزام شد. در این هنگام میرزا صالح شیرازی — که به قولی، پدر چاپ ایران و مؤسس نخستین چاپخانه در ایران بوده است. — وزیر تهران بود، او هم میرزا اسدالله نامی را که از اهالی فارس بود به همین منظور به پترزبورگ فرستاد.<sup>۲۱</sup> این دوتن حدوداً بعد از هشت سال، دستگاه چاپ سنگی را به ایران آورده و هردو را در تبریز (محل حکمرانی عباس میرزا) به کار انداختند.

اولین کتاب‌های چاپی که از این چاپخانه درآمد، قرآن و غزلیات حافظ بود. پنج سال بعد، این چاپخانه از تبریز به تهران منتقل شد و از این پس است که فن چاپ به سرعت در ایران رشد می‌کند.

### نخستین روزنامه فارسی در خارج از کشور

نخستین روزنامه‌نی که در خارج از کشور منتشر شد روزنامه اختر به مدیریت محمد طاهر تبریزی بود که در سال ۱۲۵۳ ه.ش. در اسلامبول چاپ و منتشر شد.

این نشریه چنان آتشی برپا کرده بود که به تنهایی کار یک حزب را می‌کرد. طرفداران این روزنامه با شور و شوق فراوان به تبلیغ و ترویج خط مشی و رهنمودهای روزنامه می‌پرداختند و چنان بود که عوام، هواداران اختر را

اختری مذهب می خواندند. حکومت ها هرگز نتوانستند از نفوذ این روزنامه به درون مردم جلوگیری کنند و شعله اش تمام هندوستان و عراق و قفقاز و ایران را درگرفت.

بعد از انتشار اختر، در هر حرکت اجتماعی ایران آثار این روزنامه کاملاً مشهود بود.

نویسندگان این روزنامه از روشنفکران و انقلابیونی بودند که بر اثر استبداد قاجار ایران را ترک کرده بودند، که از آنجمله بودند: میرزا آقاخان کرمانی، میرزا مهدی خان تبریزی، شیخ احمد روحی، میرزا علی محمد خان کاشانی. پارسی نویسی میرزا مهدی خان و اشعار ملی و انقلابی او؛ لحن آتشین میرزا علی محمد خان کاشانی و انشای پرتحرک او؛ و روشن بینی و افشاگری سایر دست اندرکاران اختر، نشریه‌ئی به دست می داد که رهائی از میدان مغناطیس آن برای مردم ناممکن بود.

حدود پانزده سال بعد از انتشار اختر بود که نشریات دیگر چون: قانون، حکمت، ثریا، حبل المتین، پرورش... پیدا شدند.

### نخستین روزنامه در ایران

روزنامه از دیرباز در ایران وجود داشته است. «گفته می شود که صاحب بن عباد، کاتب و وزیر مشهور آل بویه (متوفی به سال ۳۸۵ ه.ق.) روزنامه‌چه داشت و وقایع روزانه را در آن ثبت می کرده و بنابراین روزنامه در زمان های قدیم به معنی دفتر یادداشت ها و گزارش های روزانه به کار می رفته است»<sup>۲۲</sup>. ولی روزنامه به مفهوم امروزی از زمان محمدشاه قاجار - محمد میرزا - در ایران پیدا شده است. در زمان محمدشاه - سومین شاه قاجار - اوراق کوچکی مشتمل بر حوادث و اخبار گوناگون دربار و دولت، از طرف دولت، و در محیط دربار منتشر می شد که نویسندگان آن، خود دولتی ها بودند. این اوراق کاغذ اخبار نامیده می شد که ظاهراً ترجمه تحت الفظی نوزپی پر است.

اکنون «قدیمی ترین سندی که راجع به نخستین روزنامه فارسی در دست

داریم اعلام‌نامه‌ئی است که از طرف دولت محمدشاه قاجار در تاریخ یازده اردیبهشت ۱۲۱۶ ه. ق. خطاب به مردم پخش شده است. آغاز روزنامه چنین است: «بر رأی صوابنمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماناد که هست ملوکانه اولیای دولت علیه مصروف بر این گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارالطباعة ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد...».<sup>۲۳</sup>

این کاغذ اخبار، که میرزا صالح شیرازی چاپ می‌کرد، نشریه‌ئی بود ماهانه و بی‌نام، و گویا بیش از دو شماره منتشر نشد.

بعد از تعطیل کاغذ اخبار، هشت سال ایران روزنامه نداشت، تا اینکه در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، به همت امیرکبیر روزنامه‌ئی به نام روزنامه‌چه تهران، و سپس روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شد. وقایع اتفاقیه هفتگی بود و مدیر آن حاجی میرزا جبار ناظم‌المهام معروف به تذکره‌چی. حاج میرزا جبار مؤسس کارخانه بلورسازی و کارپرداز سفارت ایران در بغداد بود. نویسنده نشریه، میرزا عبدالله و مترجم آن سرادوار برجیس انگلیسی بود. برجیس را عباس میرزا به ایران دعوت کرده بود. او مدتی در چاپخانه تبریز مشغول به کار بود؛ بعد از مرگ عباس میرزا به تهران آمد و میرزا تقی‌خان او را به سمت مترجم وزارت امور خارجه و نشریه وقایع اتفاقیه برگزید. هفته‌نامه وقایع اتفاقیه ده سال به همین نام منتشر شد تا اینکه وزیر علوم و انطباعات وقت، روزنامه را به میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک سپرد. از این پس نام روزنامه تغییر کرده و با افزوده شدن تصاویری به آن با نام روزنامه انطباعات دولت علیه ایران منتشر شد. پس نخستین روزنامه مصور ایران روزنامه انطباعات دولت علیه ایران است که در تاریخ ۱۲۷۷ ه. ق. منتشر شد.<sup>۲۴</sup>

نخستین روزنامه غیردولتی و شهرستانی، ظاهراً روزنامه نشریه ملتی بود که حدود هشت سال پس از انتشار نشریه وقایع اتفاقیه منتشر شد. این نشریه در تبریز و به مدیریت حاجی عبدالله تاجر یزدی منتشر می‌شد. اما حقیقت این است که

به قول آقای آرین پور «روزنامه‌های عهد ناصری - حتی روزنامه‌نی که ظاهراً عنوان ملتی داشت، همه دولتی بودند... و ما از دوره ناصرالدين شاه روزنامه‌نی که دولتی نبوده و در خود ایران منتشر شده باشد نمی‌شناسیم»<sup>۲۵</sup>.  
و اما، ما تا قبل از انقلاب مشروطه هیچ نشریه «ادبی - هنری» نداریم. نخستین مجله ادبی - هنری ایران مجله بهار به مدیریت آقای یوسف اعتصامی. پدر پروین اعتصامی است که بعد از انقلاب مشروطه منتشر شد.

### نخستین مدرسه علمی در ایران: دارالفنون

گشایش دارالفنون در واقع سومین حرکت فرهنگی ایران برای اخذ دست‌آوردهای علمی - فرهنگی جهان بود.

دو حرکت نخست - اعزام دانشجو به خارج - تحت نظر عباس میرزای ولیعهد انجام گرفته بود. گروهی - از جمله گریبایدوف، شاعر و سفیر مقتول روسیه تزاری در ایران - معنقد بودند که فکر تأسیس دارالفنون هم از عباس میرزا بوده که مرگ مهلتش نداد به انجام برساند. هرچه هست، مؤسس دارالفنون، میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم (نخست وزیر) وقت، و پیشکار سابق عباس میرزا و شاگرد قائم مقام فراهانی - وزیر مقتول - بود.

امیرکبیر از همان زمان سفر ۱۱ ماهه خود به روسیه، که جهت ابراز تأسف دولتی ایران از قتل گریبایدوف، جزء هیئت خسرو میرزا به روسیه رفته بود، با دیدن ترقیات روسیه همواره در فکر تأسیس مدرسه‌نی بود که بتواند مردم ایران را از عقب ماندگی مزمن و فلاکت بار نجات دهد. ترقیات کشور روسیه، به خصوص پاره‌نی اصلاحات در قفقاز - سرزمین از دست رفته ایران - و تجربه و معرفت عینی در رابطه با آن شکست نظامی - سیاسی ایران، تزیانه عبرتی بر امیر بود. امیر بر دانش خود افزود.<sup>۲۶</sup> زبان‌های عربی، ترکی، روسی را هم یاد گرفت و وقتی به صدارت رسید موافقت ناصرالدين شاه را جلب کرد که قسمت شمال شرقی ارگ سلطنتی را به ساختمان مدرسه‌نی به منظور تعلیم و تعلم امور فنی و مهندسی اختصاص دهد. بعد از جلب موافقت شاه، در سال

۱۲۶۶ ه. ق. مسیو جان داود ارمنی، عضو سفارت ایران در پترزبورگ را برای استخدام استاد فنی و پزشکی به اتریش فرستاد. مسیو جان به مدت دو سال در اروپا بدین منظور گشت و وقتی که با هفت نفر معلم اتریشی به ایران بازگشت، ۲۱ روز بود که امیر به توطئه مشترک میرزا آقاخان نوری و اماء جمعه تهران و مهد علیا خانم — مادر ناصرالدین شاه — از پست وزارت عزل شده و در باغ فین کاشان به حال تبعید به سر می‌برد. در این موقع ساختمان دارالفنون هنوز نیمه تمام بود. معلمین اتریشی و مسیو جان داود ارمنی برنامه تحصیلی مدرسه را تنظیم کرده و به حضور ناصرالدین شاه (سلطان ۲۲ ساله) رساندند. علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه به ریاست و رضاقلی خان هدایت به نظامت مدرسه برگزیده شدند، و مدرسه، در روز یکشنبه، پنج ربیع الاول سال ۱۲۶۸ ه. ق. (حدود ۱۲۳۳ ه. ش.) در جمع بیش از یکصد نفر از اولاد و شاهزادگان و امرا و اعیان و رجال دولت در شور و شعفی بی پایان افتتاح شد.<sup>۲۷</sup> ورگ دست امیر در باغ فین کاشان در حمام مستخدمین بریده شد.

دارالفنون همان گونه که از نامش پیداست، نخست مدرسه‌ئی نظامی - فنی بود. «ابتدا علمی که شروع شد مشق پیاده نظام و مشق توپخانه و مشق سواره نظام و هندسه و طب و جراحی و علم دواسازی و علم معدن بود و مقرر شد هر دسته لباس علیحده بپوشند که فقط از وضع لباس، شغل هریک معلوم شود و قرار دادند مترجمین از برای مدرسه تعیین کنند و از آن روز علوم جدید و انکشافات نافعۀ ملل که در چند مائه به زحمت بسیار و مشقت بی شمار معلوم شده بود، در این مملکت شروع به انتشار نمود»<sup>۲۸</sup>. ولی به مرور، چشم انداز درخشان دست آوردهای مختلف بشری، از جمله در هنر و ادبیات، مترجمین دیگر رشته‌ها را نیز به دارالفنون کشاند و مدرسه دارالفنون پس از چندی از صورت یک مدرسه فنی محض درآمد و به مدرسه تمام هنرها تبدیل شد.

از این پس دارالفنون نقش اصلی را در پیشبرد علم و هنر عهده دار شد «بطوری که می‌توان گفت تجددخواهی و مبارزه با خرافات و موهومات و نشر افکار آزادیخواهانه در عصر ناصری تا حدی از برکت تربیت و تعلیم همین طبقه

از تحصیلکردگان دارالفنون بود. هم این مؤسسه سودمند بود که عمال انقلاب مشروطیت و آن دسته از مأمورین دولتی را که رشته کارهای آینده ایران را به دست گرفتند تربیت کرد.<sup>۲۹</sup>

در اینجا اشاره به دو جریان فکری، و روشن کردن یک نکته لازم به نظر می‌رسد:

یک، جریانی که تمام فارغ‌التحصیلان و دست‌اندرکاران دارالفنون را مترقی و متجدد معرفی می‌کند؛ دو دیگر، جریانی که دارالفنون را مرکز فساد و تباهی می‌داند و تمام بدبختی‌های این مملکت را از آن روزی می‌داند که ایران دچار مدرسه شده است: این هر دو فکر منحرف و گمراه‌اند. برای آن دسته اول عرض شود که محمدحسن خان صنیع‌الدوله معروف به اعتمادالسلطنه صاحب کتاب خلسه یا خوابنامه که نخستین سانسورچی ایران بوده نیز فارغ‌التحصیل همین دارالفنون بود.

و اما دسته دوم هم، اگر منصفانه به اطراف‌شان نظر کنند می‌بینند که این کاغذ و قلم و کتابی هم که اکنون در دست دارند تا بدین وسیله به دانشجویان دارالفنون ناسزا بگویند، نتیجه کوشش و سعی همان مفسدان است. دارالفنون، مثل هر مدرسه‌ئی، بد و خوب را با هم پرورید.

### نخستین ترجمه‌های فرنگی در ایران

دارالفنون که باز شد، نیاز به کتاب‌های درسی — که عمدتاً فنی، نظامی و پزشکی بود — معلمین را — که بیشتر اروپائی بودند — واداشت تا به ترجمه کتاب‌های مورد نیاز دانشجویان پردازند. این کتاب‌ها در دستگاه چاپ سنگی خود دارالفنون چاپ می‌شد.

چندی که گذشت و ایرانیان نیز به فوت و فن ترجمه آشنائی یافتند، در ادبیات اروپائی تازگی و طراوت و سرزندگی ویژه‌ئی از زندگی روزمره اروپائی‌ان یافتند که هیچ شباهتی به تخیلات غیرواقعی و زندگی بیمارگونه

مندرج در ادبیات بازگشتی ایرانی نداشت. ادبیات اروپائی که به هر حال نوعی بازآفرینی واقعیت بود، در نظر خواننده ایرانی به افسانه های زیبا و سرگرم کننده بیشتر شباهت داشت. پس، آغاز به ترجمه کردند و کنت مونت کریستو، سفرهای گالیور، روبنس و کروزو، سه تفنگدار، بوسه عذرا، لوئی چهاردهم، لوئی پانزدهم، زبللاس، هزار و یک شب و کتاب های دیگر ترجمه شد و به شدت مورد استقبال قرار گرفت. ولی مترجمین ایرانی که هنوز فقط زبان رسمی دولتمردان و کتب قدیمه به نظرشان فخیم می رسید، ترجمه ها را به شعر و کلمات قصار آراستند. مثلاً میرزا عبداللطیف طسوجی، هزار و یک شب (یکی از آثار هندی قبل از اسلام، که نخست به پارسی و بعد به عربی ترجمه شد) را از زبان فرانسه به فارسی فصیح ترجمه کرد، ولی داد سروش اصفهانی اشعاری بر آن بگذارد که کتاب فخیم تر گردد.

با همه این کوشش ها، تازگی کار ترجمه و عدم اطلاع دقیق از تعریف و کاربرد زبان رمان و نمایشنامه، مانع انتخاب درست و ترجمه بی عیب می شد، ولی این مشکلی نبود که با عشق و پشتکار و شور ترجمه قابل حل نباشد. معضلی بود که در عمل رفع می گردید. داستان سرگرم کننده باید به زبان و لحن عموم مردم نوشته و ترجمه می شد نه زبان فاخر.

این تناقض، امکان تداوم نداشت. خواستاران رمان، مردم ملا نبودند؛ کسانی بودند که رمان را برای تفریح و سرگرمی می خواندند - و علت وجودی رمان نیز در مرحله اول همین است - مردم نه از تکلفات منشیانه چیزی می فهمند و نه دلیلی دارد که وقت شان را صرف خزعبلات دیبران درباری کنند. ناصرالدین شاه که از سفرهای معروفش به فرانسه - که به قول خود او برای ترویج دین مبین اسلام به دیار غرب رفته بود - پیروزمندانه بازگشت، مزین الدوله را مأمور کرد که در تالار دارالفنون نمایش بر پا کنند. و نمایش - که صرف گفت و گو بود - به زبان محاوره روزمره نیاز داشت. پس نهضت ترجمه روان و اجرای نمایش، نهضت ساده نویسی را از پی آورد و ادبیات مردمی گامی به طرف رسمی شدن پیش رفت. همین زمان

است که حکومت وقت اداره‌ئی به نام «دارالطباعة و دارالترجمة خاصه همایونی» تحت ریاست صنیع الدولة معروف تأسیس می‌کند و کار ترجمه و چاپ و انتشار کتاب را زیر نظر می‌گیرد.

### نخستین داستان و نخستین داستان‌نویسان ایران

اصولاً داستان‌نویسی به شکل امروزی، در سطح جهان نیز چندان سابقه طولانی ندارد. پدران داستان‌های کوتاه ادگار آلن پو و گوگول بودند که در فاصله سال‌های ۱۸۰۹ تا ۱۸۵۲ (پو ۱۸۴۹) زیسته‌اند. ادگار آلن پو نخستین کسی است که اصول داستان کوتاه را ارائه داده است.<sup>۳۰</sup>

داستان بلند یا رمان اما تاریخ طولانی‌تری دارد «معمولاً گفته می‌شود رمان با دون کیشوت اثر سروانتس اسپانیولی به سال ۱۵-۱۶۰۵ میلادی تولد یافته است»<sup>۳۱</sup>.

نخستین رمان در زبان فارسی که از خلق و خوی و زندگی مردم ایران صحبت کرده و از تکنیک رمان‌نویسی روز هم بهره داشته باشد، در واقع همان رمان حاجی بابا اصفهانی است که جیمز موریه، منشی سفارت انگلستان در ایران نوشته بود. این رمان به زبان انگلیسی نوشته شده، در سال ۱۸۲۴ م (۱۲۰۴ ه. ش.) در لندن منتشر شده و بعد از چندی از انگلیسی به فرانسه و از فرانسه به قلم میرزا حبیب اصفهانی به فارسی درآمده است.

رمان حاجی بابا نمایانگر سنت‌های واپسگرا و مضحک جامعه آن روز ایران است. هرچند این رمان با نگاهی تحقیرآمیز به ما نوشته شده ولی حقیقت این است که مایه این تحقیر آداب و رسوم و بی‌فرهنگی حقارت‌بار جامعه همان زمان ایران فراهم کرده است، و جیمز موریه، استعمارگر خوش قلم هم فقط همین بی‌فرهنگی و عقب‌افتادگی‌ها را بزرگ کرده است: داستان کتاب، داستان زندگی روزگار حکومت فتحعلی‌شاه قاجار است: شاهی تجمل‌پرست و زن‌باره و متملق‌پرور و دروغزن و خون‌ریز، با درباریانی همه رشوه‌گیر و برده‌وار و خواجه و سگ‌صفت، و شاعرانی بی‌درد و بازگشت

خورده و چاپلوس و حقیر، با گرسنگانی حیرت زده و چشم به راه و خوش باور و ساده دل.

اما ناگفته نباید گذاشت که در این پس ماندگی و حقارت، دست همین آقای موریه نیز در کار بوده است؛ ایشان همان کسی است که از طرف انگلستان مسئول سرهم بندی و امضاء گرفتن عهدنامه کمرشکن «گلستان» بود. «می گویند محصلین ایرانی انگلستان به علت اختلالی که موریه در کار تحصیل آنها می کرده از او دل خوشی نداشتند»<sup>۳۲</sup>. داستان سرگردان کردن دانشجویان ایرانی در انگلستان، هزینه تراشی و چشم به مال اینان داشتن از سوی موریه خود حدیث مفصلی دارد که جایش اینجا نیست.

ولی، گذشته از همه اینها، همانگونه که گفته شد، واقعیت این است که حاجی بابای اصفهانی آئینه روشنی از جامعه ماست، و با همه ضعف های تکنیکی و تکرار مکررات و پرداختن به بسیاری نکات پیش پا افتاده، یکی از آثار پرمایه و زیبای عامه هست که باید مورد توجه قرار بگیرد.

بعد از زمان حاجی بابا (که در زمان فتحعلی شاه و به دست یک خارجی نوشته شده است) ما داستانی نداریم تا اوایل حکومت ناصرالدین شاه که دارالفنون باز می شود. با گشایش دارالفنون نیاز و شور ترجمه روشنفکران را در خود می گیرد. ترجمه پشت ترجمه از چاپ در می آید. سفر به اروپا بیشتر می شود. نویسندگان هرچه بیشتر با تکنیک و فن بیان دردها و آرزوها و نیازها و خواهش های فردی و اجتماعی آشنا می شوند تا اینکه نخستین داستان نویسان ایران ظهور می کنند: فتحعلی آخوندزاده، حاج زین العابدین مراغه ای، طالبوف، دیگران و دیگران.

اولین داستان ایرانی از یک نویسنده ایرانی — که در واقع بعد از حاجی بابا دومین داستان مربوط به حیات ایران می شود — داستان ستارگان فریب خورده یا حکایت یوسف شاه سراج<sup>۳۳</sup> است که به قلم فتحعلی آخوندزاده نوشته شده و در سال ۱۲۳۶ ه. ش. منتشر شده است.<sup>۳۴</sup> داستان ستارگان هم به زبان آذری نوشته می شود. آخوندزاده در سال ۱۱۹۱ ه. ش. در نوخای آذربایجان

متولد شده بود، ولی پدرش ایرانی و از اهالی خامنه بود، و خودش هم مدت مدیدی در ایران زندگی کرده بود، و به همین جهت اطلاع نسبتاً خوبی از وضع زندگی مردم ایران داشت. میرزا جعفر قراچه داغی در سال ۱۲۵۳ ه.ش. این داستان را به فارسی برگردانده است. او واقعیات روزمره روزگار خود را در قالب داستانی از زندگی شاه عباس صفوی ریخته و داستان افشاگرانه خوبی ارائه داده است.

داستان از این قرار است که در سال هفتم پادشاهی شاه عباس، ستاره دنباله داری در آسمان پیدا می شود، منجمان این حادثه را به فال نیک نمی گیرند. به نظرشان می رسد که ظهور این ستاره دنباله دار نشانه مرگ پادشاهی از پادشاهان است، برای همین جلال الدین محمد یزدی، منجم باشی شاه، به شاه عباس پیشنهاد می کند که این چند روز ایام نحوست را یکی دیگر بر تخت شاه بنشیند که اگر هم اتفاقی خواست بیفتد برای او بیفتد، و چه بهتر که این «میرنوروز» بیچاره، یکی از محکومین به اعدام باشد. همین کار را هم می کنند. یک «یوسف ترکش دوز»ی است که پیرو فرقه ضاله نقطویه است و باید اعدام شود. می روند او را می گیرند و می آورند و به زور به تخت می نشانند. لباس شاهی بر تنش می کنند و تاج به سرش می گذارند و همه از جمله شاه به خدمتش می ایستند، و اوسه روز ایام نحوست را پادشاهی می کند. هیچ اتفاقی نمی افتد و روز چهارم تیر بارانش می کنند.

آخوندزاده در این داستان وحشتناک، که داستان همیشه ایران بوده است، از طرفی ردالت بی حد حکمرانان مرتجع و بی فرهنگی را بیان می کند که به خاطر وهمی ابلهانه جان هزاران نفر را به خون می کشانند: «پیرسگان آستان علیه» ثی که به قول خودشان در کشتار مردم بیگناه «از اعمال کفایت و تدبیر عاجز نیستند اما عقل چاکران از رفع گزند ستارگان ناتوان و قاصر است». حکمرانانی که وزیر جنگشان خود را «پیرسگ آستانه علیه» و وزیر مالیه شان خود را «پای انداز خزانه عامره» می نامد. و از دیگر سو، داستان «یوسف ترکش دوز» را که به زودی کشته می شود. او در همان چند روزه حکومتش، به

جای عیش و نوش، دست به اصلاحات و اقداماتی می‌زند که به خاطر همان ایده‌آل‌ها محکوم به اعدام شده است؛ همان اقدامات و اصلاحاتی که مردم در بحبوحه انقلاب مشروطه، خواهان اجرایش می‌شوند. او می‌گوید: کسی نباید بی‌محاکمه کشته شود. نباید گوش و بینی مردم بریده شود. نباید مردم گوسفندوار در خیابان شقه شوند. مالیات‌های اجباری باید ملغی گردد.

اما نخستین رمان به زبان فارسی (نه ترجمه از ترکی و زبانی دیگر)، رمان سه جلدی و مفصل شمس و طغرا نوشته محمدباقر میرزا خسروی است که در سال ۱۲۸۹ ه. ش. منتشر می‌شود. شاید با مطالعه چند سطر از «پیش‌مقدمه» رمان فوق‌الذکر علت این تأخیر روشن شود. ایشان می‌نویسند: «این کتاب رمانی است آمیخته با بعضی وقایع تاریخی و مطالب جغرافیائی و دقائق اخلاقی که مؤلف آن در سنه ۱۳۲۵ ه. ق. (حدود سال ۱۲۸۵ ه. ش.) در موقعی که شهر کرمانشاه وطن او به واسطه تهاجم اغراض فاسده و تراکم شرور و فتن و تطاول اشرار و اوباش به کلی منقلب و مضطرب گشته... عیالات خود را برداشته به یکی از دهات دور از شهر رفته... و از نداشتن مونس و دمساز و اسباب اشتغال خاطر او را جان به لب رسیده ناچار به تألیف و تصنیف این کتاب پرداخت... از اهل دانش و ادب معذرت می‌خواهد و امید عفو و اغماض دارد... زیرا که اینگونه تألیفات را بیشتر از بهر رغبت عوام سازند.»<sup>۴۵</sup> به نظر می‌رسد که با عذرخواهی نویسنده از خوانندگان، دیگر احتیاجی به توضیح اینجانب نباشد.

داستان کوتاه بازهم دیرتر شناخته شد. «شاید نخستین بار در مجله بهار بود که بعضی از نوول‌های اروپائی ترجمه و نشر یافت.»<sup>۴۶</sup>

### نخستین شعر نو در ایران

در عصر قاجار، تلگراف، چاپ، روزنامه، مدرسه علمی، راه آهن، و ده‌ها پدیده نوین دیگر از خارج وارد ایران شد، و از آنجا که جای‌شان در کشورمان کاملاً

خالی بود، بدون هیچگونه مقاومتی، با آغوش باز پذیرفته شد. ولی در کشوری که بیش از هزار سال تنها هنرش شعر بود و نظم و نظام مقدسش تابووار بر اذهان سیطره داشت، چگونه ممکن بود خیالبندی عجیب و غریب و ناشناخته و درهمی به نام شعر از زبان فرنگی ترجمه شود و در مقابل شعر مقدس فارسی قد علم کند. مترجمین دوره ناصرالدین شاه در برخورد با رمان و نمایشنامه، با نوعی نوشته کاملاً بی سابقه، شکفت انگیز، خیال پرور، سرگرم کننده و قابل فهم مواجه بودند و می دانستند که ترجمه اش به شدت مورد توجه روشنفکران قرار می گیرد. هیچکس در ایران اطلاعی از رمان و نمایشنامه نداشت. هیچکس بطور سنتی رمان و نمایشنامه نمی نوشت تا در برابر رمان و نمایش وارداتی موضع گیری کند. اما همه مردم ایران، هر یک به نوعی، با شعر ریشه دار فارسی سروکار داشتند. شعری که زیباشناسی و نظامش ملکه ذهن همگان بود و متولیان به شدت متعصبی داشت و چنان ازلی - ابدی و تغییرناپذیر پنداشته می شد که حتی در روزهایی که ایران از بنیاد در حال دگرگونی بود امکان دستکاری به ساختش به محیلة کسی خطور نمی کرد، و شاعران رسمی کشور، خود را مسئول و موظف به بازسازی زبان شعری انوری و عنصری و فردوسی و سعدی می دانستند و انجمن های بازگشت را بنیاد می گذاشتند. به دلیل همین عدم هماهنگی و همگامی شعر رسمی با تحولات، و عقب ماندن آن از قافله پیشرفت بود که تصنیف و ترانه و صورت های دیگر غیررسمی شعر رواج یافته و جای شعر رسمی را می گرفت. زین العابدین مراغه یی در تصویر مجلسی از مجالس رسمی شعرخوانی می نویسد. «... یک نفر از مهمانان را که در مجلس جای داشت یکی از حضار خطاب داشته، به آواز بلند گفت: جناب شمس الشعراء به تازگی چیزی انشاء فرموده اید؟ گفت بلی. دیشب چیزی به نواب والا میرزاده نوشتم. فردا، جمعه، برده به حضور خواهم خواند. دست کرد به بغل، کاغذی درآورد. بنا کرد به خواندن، و در اتمام هر بیتی از مستمعین صدای بارک الله احسنت احسنت است که بذل می شود... آفرین به خیال مبارک شما باد... پس روی به من کرد که چطور است مهدی؟ گفتم

بنده از این چیزها نمی‌فهمم. گفت چطور نمی‌فهمی! کلامی است که سراپا روح است. گفتم هیچ روحی ندارد. این شیوه کهنه شده... به بهای این سخنان دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمی‌دهند، مگر در این ملک که سبب آن هم بجز بیکاری و بیماری و بی‌عملی و غفلت و دنائت نفس نیست، که ظالمی را دانسته و فهمیده به عدالت و جاهلی را به فضیلت و لئیمی را به سخاوت ستایش کنی... امروز موی میان در میان نیست. کمان ابروشکسته؛ چشمان آهو از بیم آن رسته است؛ به جای خالی لب، از زغال معدنی باید سخن گفت... از دامن سیمینبران دست بکش و بر سینه معادن نقره و آهن بیاویز. بساط عیش را برچین، دستگاه قالیبافی را پهن کن. امروز استماع سوت راه‌آهن در کار است نه نوای عندلیب گلزار. حکایت شمع و پروانه کهنه شده، از ایجاد کارخانه شمع سخن ساز کن...»<sup>۳۷</sup>. ولی شاعران رسمی پیش از انقلاب مشروطیت - حتی روشن‌بین‌ترین و خوشفکرترین‌شان که یغمای جندقی و میرزا ابوالقاسم فراهانی و شیبانی بودند - دست کم به دو علت قادر به درهم ریختن نظام سنتی و بنیان نهادن نظام شعر جدید نبودند: یک، به سبب حرمت نظام ازلی - ابدی شعر فارسی که با نوعی استعاره و کنایه و تشبیه و ایهام معهود، ملکه اذهان و وجدان جمعی شاعران شده بود؛ دو، به سبب عدم تحرک اجتماعی یک‌قرنه و فلج شدن اندیشه و خیال شعر دوستان و شاعران، که در صورت تخریب شعر سنتی، قادر به تأسیس نظام جدید شعر نبودند. ادوارد براون، یغمای جندقی را رمبوی ایران می‌دانست، ولی آن رمبودر جامعه نوپای بورژوازی اروپا از بنیانگذاران سمبولیسم در تاریخ جهان شد، ولی این یک، تمام نیرویش مصروف «سرداریه» سرائی و فحشنامه‌های بی‌ثمری گردید که جز درد و دریغ چیزی برای شیفتگان شعر فارسی باقی نگذاشت. اما هیچ چیز برای همیشه بر یک قرار نمی‌ماند. شعر رسمی ایران نیز، با تمام جزمیت و تقدس و تحجر و انجمادش، می‌باید در برابر تحولات اجتناب‌ناپذیر جامعه ایران، دگرگون شده و با نیازهای تازه جامعه هماهنگ گردد.

تقدس و تابو معمولاً از درون و در پی شک و تردید به کارآئی آن پدیده

مقدس می‌شکند. در شعر نیز همین اتفاق افتاد. شور مشروطه خواهی که جامعه ایران را فرا گرفت و قیام‌های پی‌در پی آغاز شد، شاعران رسمی — حکومتی و غیرحکومتی — دوشقه شدند: عده‌ئی در قبال دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی — اقتصادی مقاومت کردند؛ در محافل گرم اشرافی و درباری ماندند و به دور از جنجال‌های کوچه — خیابان‌های پرتشنج و پر شر و شور در مواضع لب و گیسو و خال و ابرو درجا زدند و شعر بازگشتی گفتند؛ و عده‌ئی چون ملک الشعراء بهار، ایرج میرزا، عارف قزوینی، ... دربار را ترک گفته، وارد معرکه شدند و به انقلاب پیوستند. اگرچه همه اینها یک برداشت و یک انتظار از انقلاب و نتیجه آن نداشتند، و هر کسی از ظن خودیار انقلاب می‌شد، ولی همه اینها در یک مورد موضع مشترکی داشتند؛ و آن هم روی آوردن به زبان مردم درگیر در انقلاب بود. اینها در جریان عمل فهمیده بودند که اگر قرار باشد مردم را با خود همراه کنند باید به زبان مردم حرف بزنند. اینها فهمیده بودند که «ردالعجز علی الصدر» و تتبع فرخی و عنصری و عسجدی، دیگر هیچ کششی برای مردم ندارد. بویژه مضامین اشعارشان که هیچگونه ربطی به زندگی پرتحرک مردم نداشت. پس به شعر کوچه و بازار یا به قولی به حراره‌ها روی آوردند.<sup>۳۸</sup> و این گرایش، به مرور سبک نوینی در شعر به وجود آورد که ترکیبی از زیباشناسی عوام و استتیک شعر سنتی بود؛ همان که بعدها به شعر مشروطیت شهرت یافت، و اساساً با شعر تابووار و مقدس و مرده و متحجر سنتی بازگشتی فرق داشت. برای شاعر بازگشتی مطلقاً قابل تحمل نبود که مثلاً کلمه «تف» وارد شعر شود. اگر هم این کلمه اذن دخول می‌یافت، حتماً به هیئت «آب دهان» درمی‌آمد. از نظر شاعر سنتی، شعر کلامی مخیل، آکنده از صناعات ادبی و فنون بلاغت و قالب ادبی بود. لفظ و قالب، هویت شاعر سنتی بود. این دو عنصر بود که امکان فضل‌فروشی را برای شاعر سنتی فراهم می‌آورد. بدین جهت، آنها نگاه می‌کردند ببینند که شاعران قدیمی چه کلماتی، چه استعاره‌ها و کنایاتی در شعرشان به کار برده‌اند که آنان نیز به کار ببرند. برای شاعران رسمی (که همان شاعران بازگشتی عهد قجر باشند)

ادبیات گذشته چون چشمه بود؛ آنها گمان می‌کردند که تنها از آنجاست که باید آب گرفت، ولی سرچشمه شعر شاعران مشروطه‌خواه زبان و فرهنگ و شعر مردم درگیر در انقلاب بود. دور و بر این شاعران را مردمی گرفته بودند که برای شان کلمات عامیانه به هیچ وجه زشت به نظر نمی‌رسید. آنها به درستی فکر می‌کردند که کلمه برای به کار بردن است. انشقاقی در شعر سنتی پیدا شد: شعری فخیم و وزین و آکنده از صناعات و بدایع و فنون ادبی، ولی خالی از وقایع اتفاقیه و شور و حال مردم شورشی؛ و شعری پر شور و حال و واقعگرا و مردم‌پسند و ساده، ولی خالی از بدایع و صناعات رسمی پذیرفته شده. شکاف روز به روز عمیق‌تر شد، اما اوضاع به نفع شاعران غیررسمی انقلابی پیش می‌رفت و واقعیات اینها را تأیید می‌کرد. پس هر دم بر طرفداران شعر عوام افزوده شد، و هر زمان لایه‌هایی از شاعران رسمی به جریان شعر نوین پیوستند، تا آنجا که پس از مدتی (که در واقع اواخر انقلاب مشروطه بود) مهم‌ترین شاعران زمانه، شعرشان، تلفیقی از هر دو گونه شعر شد، و برجستگی‌هایی چون عارف، ایرج، عشقی، بهار، لاهوتی به ظهور رسیدند. «ایرج در شعرسرایی زبان ساده‌هزی تند و بی‌پروائی برگزید و از به کار بردن لغات و اصطلاحات رایج و معنیدار عامیانه، که نه پیشینیان بلکه معاصران وی هم از استعمال آنها جز در قطعات فکاهی خودداری داشتند، حتی در اشعار بسیار جدی خود امساک نکرد، و نیز تعبیرات و ضرب‌المثل‌های فارسی را بجا و بهنگام در اشعار خود استادانه وارد کرد. و بدین قرار... کلام ادیبانه را به زبان متداول عامه تا حد زیادی نزدیک ساخت»<sup>۳۹</sup>. برای روشن شدن مطلب سه نمونه از اشعار سنتی و کوچه‌بازاری و مشروطه را ذیلاً می‌آورم و سپس سختم را ادامه می‌دهم:

نمونه‌ئی از شعر سنتی:

در ورود مظفرالدین میرزا ولی عهد به تبریز و مدح امیرنظام  
(از سروده‌های اولیه ایرج میرزا)

چو شاه بندد دل در جهان به رشفِ ثغور  
 چگونگی یارد بستن کمر به حفظِ ثغور  
 چو شه که جانِ جهان است رنجِ خویش گزید  
 دگر نگرده جانِ جهانیان رنجور  
 اگر نباشد رای بلند شه معمار  
 سرای دولت و ملت کجا شود معمور  
 هر آن که گوش به طنبور داد در گه بزم  
 به گاه رزم خورد گوشمال چون طنبور  
 مخور فشردۀ انگور گر نخواهی گشت  
 همی فشردۀ به چرخشِ فتنه چون انگور  
 بخارِ خونِ عدو آردش به مغزِ خمار  
 هر آن که مغزش از خونِ رز بود مخمور  
 بزرگ مرد بُود آن که فرِ دانش و داد  
 کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور  
 نه مور باش نه مار گزنده، لیکن باش  
 به گاه خشم چو مار و به گاه حلم چو مور  
 نه نور محض همی شونه نارِ صرف و بیاش  
 به گاه سوزش چون نار و گاه سازش نور  
 اگر همی نبود مهر و قهر سلطان را  
 به دوستان سعید و به دشمنان شرور  
 نه دوستان را ماند به دل امید ز شاه  
 نه دشمنان را پیمی به ترکِ فسق و فجور  
 اگر نه شاه جهان روز و شب ببیند رنج  
 ز رنج گردد روزِ جهان شبِ دیجور  
 به کارِ مُلک هر آنچ این مُلک نماید سعی  
 بود برِ مُلکِ المُلک سعی او مشکور

بود به مُلک مر او را مهین امیری یار  
 که مُلک را به کفِ اوست رتق و فتقِ امور  
 مهین امیری بود رجمهر رای و صلاح  
 که خلق گشته برای مصالحِ جمهور  
 امید گاهِ امیران مهین امیر نظام  
 که خاکِ درگه او هست کحلِ دیده حور  
 سَمومِ قهرش سَم یَذُوقُهُ الکفار  
 نسیمِ مهرش غینِ میزاجها کافور  
 هر آن شهی که مر او را چنُو امیر بُود  
 مشیر و یار و ظهیر و مُصاحب و دستور<sup>۹۰</sup>

دو نمونه از شعر عامیانه:

۱

تو که ماه بلند در هوانی  
 منم ستاره میشم دورت می‌گردم  
 تو که ستاره می‌شی دورم رو می‌گیری  
 منم ابری می‌شم روتو می‌گیرم  
 تو که ابری می‌شی رومو می‌گیری  
 منم بارون می‌شم تُن تُن می‌بارم  
 تو که بارون می‌شی تُن تُن می‌باری  
 منم سبزه می‌شم سر در می‌بارم  
 تو که سبزه می‌شی سر در می‌باری  
 منم بزی می‌شم سرتو می‌خورم  
 تو که بزی می‌شی سرمو می‌خوری  
 منم قصاب می‌شم سرتو می‌برم

تو که قصاب می شی سرمو می بری  
 منم پشم می شم می رم توشیشه  
 تو که پشم می شی می ری توشیشه  
 منم پنبه می شم در تو می گیرم  
 تو که پنبه می شی در مو می گیری  
 منم دشک می شم تو اطاق می افتم  
 تو که دشک می شی تو اطاق می افتی  
 منم عروس می شم رویت می شینم  
 تو که عروس می شی رویم می شینی  
 منم دوما د می شم پهلوت می شینم  
 تو که دوما د می شی پهلوم می شینی  
 منم ینگه می شم درهارو می بندم

۲

|                                  |                    |
|----------------------------------|--------------------|
| داغت رو نبینه سلطان              | ننه رشید خان       |
| نه فرش داره نه قالی              | این اتاق گچکاری    |
|                                  | جای رشیدم خالی     |
| دور قلعه دو دادم                 | اسب رشیدو جو دادم  |
| سوار اسب زرده                    | رشید خانم چه مرده  |
| با صد سوار می جنگه <sup>۴۱</sup> | تیر و تفنگ می بنده |

دو نمونه از شعر مشروطه (از نسیم شمال):

#### دری وری

|                   |                  |
|-------------------|------------------|
| موسم نوبهار میاد  | گریه مکن عزیز من |
| بر سر شاخسار میاد | بلبل مست نغمه زن |

غله ز خوار می رسد  
بُزک نمیر بهار میاد

گندم شهر یار میاد  
کمبوزه با خیار میاد

دخترک عزیز من  
طفلك با تمیز من  
لوطی اشکر یز من  
سال دگر برای تو  
بُزک نمیر بهار میاد

از غم نان به سر مزن  
شعله به خشک و تر مزن  
بر دل من شرر مزن  
شوهر غمگسار میاد  
کمبوزه با خیار میاد

سال دگر به خوشدلی  
گوشت کباب می کنی  
روغن زرد می خوری  
بر در خانه ات همی  
بُزک نمیر بهار میاد

نان پنیر می خوری  
دیزی سیر می خوری  
شربت و شیر می خوری  
خر بزه بار بار میاد  
کمبوزه با خیار میاد

دختر گلعدار تو  
لعل لب ملیح تو  
نافه چین زلف تو  
ماه دگر برای تو  
بُزک نمیر بهار میاد

طنطنه بر قمر زند  
طعنه به نیشکر زند  
لطمه به مشک تر زند  
مشتی از تیار میاد  
کمبوزه با خیار میاد

هر چه خوری بخور ولی  
غصه و غم به جای نان  
یک دوسه روز صبر کن  
شام اگر نخورده ئی  
بُزک نمیر بهار میاد

غم مخور از گرسنگی  
کم مخور از گرسنگی  
سم مخور از گرسنگی  
فردا واست نهار میاد  
کمبوزه با خیار میاد

|                     |                     |
|---------------------|---------------------|
| گشنه بخواب دم مزن   | شام نمی خوری نخور   |
| تشنه بخواب دم مزن   | خشک شده است آب ها   |
| دشنه، بخواب دم مزن  | گر به تننت فرورود   |
| گردش روزگار میاد    | چرخ زنان به کام ما  |
| کمبوزه با خیار میاد | بُرک نمیر بهار میاد |

### خطاب به دزدها

— آنچه من دیدم از این خانه بگویم یا نه؟

— آخ نگو من بمیرم!

— مرد مردانه و شیرانه بگویم یا نه؟

— آخ نگو من بمیرم!

— میل داری بنویسم ز حکایات شما

زان فرستادن کاغذ به ولایات شما

زان قسم خوردن بر مُصحف و آیات شما

سخن عقل به دیوانه بگویم یا نه؟

— آخ نگو من بمیرم!

— میل دارم بنویسم که چه ها بردی تو

پول ها را به کجا بردی و بسپردی تو

یا که دیشب به سر سفره چه ها خوردی تو

زان شراب و خم و خمخانه بگویم یا نه؟

— آخ نگو من بمیرم!

... ..

— مستبدین به چه اسمی چو هجوم آوردند

حلق ملت را با پنجه ظلم افشردند

مال ملت را بردند و زدند و خوردند

آنچه بردند دلیرانه بگویم یا نه؟

— آخ نگومن بمیرم!

... ..

— بگذر از دجله که بغداد خراب است حاجی

دل ز مشروطه ایندفعه کباب است حاجی

فکر نانی بکن این خربزه آب است حاجی

ها از آن ریش و از آن شانه بگویم حاجی

— آخ نگومن بمیرم

شور محشر می‌گیرم.

اما منبع شاعران مشروطه برای دست‌یابی به سبک نوین، فقط اشعار کوچه‌بازاری و بخشی از اشعار سنتی و رسمی (مثلاً شعرهای یغما) نبود. منبع دیگر اینان، اشعار ترکی بود که کمی پیشتر، انقلاب در آن روی داد: زمینه بالقوه انقلابی جامعه ترکیه عثمانی، روشنفکران آنجا را متوجه دو منبع سرشار برای تغییر شعرشان کرده بود: نخست، شعر عوام؛ دوم، شعر فرانسه. و شعرای آن سامان به‌طور وسیعی از شعر اروپائی سود جست، و کم و بیش به موفقیت‌هایی نیز دست پیدا کرده بودند. بنابراین وقتی که شعرای مشروطه‌خواه ایران به شعر ترک توجه نشان دادند، در واقع از چندین منبع، توأمان سود می‌بردند.

چنین بود که مثلاً سید اشرف، وقتی متوجه شعر ترک شد، ذوق‌زده، بسیاری از اشعار صابر را تمام و کمال به فارسی ترجمه کرد، چون می‌دانست که چه شوری به پا خواهد کرد، که چنین نیز شد.

این همه، حادثه‌ئی بود که در درون شعر سنتی روی می‌داد. یعنی نتیجه شورش بود که بخشی از شاعران سنتی، به دنبال عدم کارآئی شعر بازگشتی در برهه انقلاب بدان دست زده و پوسته تنگ شعر را ترکانده بودند. حادثه اصلی در بیرون شعر رسمی داشت اتفاق می‌افتاد. عده‌ئی از روشنفکران آشنا به زبان فرانسه، کل شعر فارسی را از بیرون زیر بمباران گرفته بودند. رهبر این

انقلابیون، اندیشمندان بزرگ، تقی رفعت بود. تقی رفعت در ترکیه درس خوانده بود. به زبان فرانسه و فارسی و ترکی تسلط داشت، و علاوه بر شاعری، به پاس دانش سیاسی خود، معاون اول شیخ محمد خیابانی بود. او نشریاتی کاملاً متفاوت با نشریات آن روز ایران منتشر می‌کرد و رسماً و رأساً به قله‌های شعر سنتی فارسی — بویژه سعدی — حمله می‌برد. او حتی بهار و دیگر شاعران مشروطه خواه را محافظه کار و مرتجع می‌خواند و اینان را دشمن اصلی تحول شعر فارسی می‌دانست.

جنگ بزرگ و علنی بین او (در رهبری نوپردازان) و ملک الشعراء بهار (در رهبری محافظه کاران) در زمستان سال ۱۲۹۴ ه. ش. به وقوع پیوست. مطلب از این قرار بود که بهار در دی ماه سال ۱۲۹۴ ه. ش. انجمن ادبی کوچکی (که بعدها مجله دانشکده را منتشر کردند) تأسیس کرد و در مرامنامه اش اعلام داشت که قصد و مشی انجمن «ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم... و ضرورت اقتباس محاسن نثر اروپائی است»<sup>۴۲</sup>. بعد هم یکی از اعضای دانشکده ظاهراً محض نمونه براساس اصول پذیرفته شده انجمن، غزلی به استقبال سعدی در روزنامه‌ئی به نام زبان آزاد<sup>۴۳</sup> منتشر کرد. تقی رفعت که در این موقع سردبیر نشریه نوگرایی تجدید، چاپ تبریز، بود، در جواب شان به طنز و کنایه در شماره ۶۶ نشریه اش نوشت: «عزیز من! کلاه سرخ و یکتور هوگو را در سر قاموس دانشکده مجوی، توفانی در ته دوات نوجوانان تهران هنوز برنخاسته است.» و این، در ربیع الثانی ۱۳۳۶ ه. ق. بود.

با پاسخ نرمی که بهار به مقاله رفعت داد ظاهراً قضیه تمام شده تلقی شد، ولی زمان کار خود را می‌کرد. پس از چندی، در دیماه ۱۲۹۶ ه. ش. نوشته‌ئی علیه سعدی در همین نشریه زبان آزاد منتشر شد و چنان بلوایی راه انداخت که منجر به توقیف نشریه شد. تقی رفعت که منتظر چنین فرصتی بود طی مقالاتی در شماره‌های ۷۰ تا ۷۴ نشریه تجدید نوشت: «... آفرین، این عصیان لازم بود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به این تکمله و این تتمه بود... جوانان به

قلعه استبداد و ارتجاع ادبی، اکنون می‌توانند تاخت ببرند... صدای توپ و تفنگ... در اعصاب ما هیجانی را بیدار می‌کند که زبان معتدل و موزون و جامد و قدیم سعدی و همعصران تقریبی او نمی‌تواند... آنها را تسکین دهد... ما گرفتار لطماتی هستیم که سعدی از تصور آنها هم عاجز بود... گرسنگان علم و فن، شعر و ادب، حس و فکر، آذوقه دماغی را تصرف خواهند آورد و انقلاب سیاسی و اجتماعی را تکمیل خواهند نمود.» در همین گیرودار، شماره اول مجله دانشکده هم منتشر شد. زخم رفعت بر سینه دانشکده پیدا بود. بهار نوشته بود: «ما هنوز جسارت نمی‌کنیم که تجدّد را تیشه عمارت تاریخی پدران شاعر و نیاکان ادیب خود قرار دهیم. ما فعلاً آنها را مرمت نموده و در پهلوی آن عمارت به ریختن بنیان‌های نوآئین‌تری که با سیر تکامل دیوارها و جرزه‌هایش بالا می‌روند، مشغول خواهیم شد.» ظاهراً خط مشی دانشکده چیزی بود بین خط انقلابی و خط ارتجاعی. ولی رفعت در شماره ۱۲۵ نشریه‌اش نوشت: «ای جوانان دانشکده!... چرا فکر خودتان را واضح‌تر نمی‌گوئید؟... شما به چند چیز معترف شدید: ۱. می‌ترسید و در توی عمارات پدران‌تان به سر می‌برید؛ ۲. این عمارات محتاج به مرمت هستند و شما این کار را انجام خواهید داد؛ ۳. در پهلوی عمارات مذکور بنیان‌های نوآئین‌تری خواهید ریخت.

هیچ بنا و هیچ معماری این‌طور نقشه نمی‌کشد. این خیال شما را به عدم موفقیت هدایت خواهد نمود. با ساروج عصر بیستم شکاف‌های تخت جمشید را وصله خواهید زد؟... ولی شما این هنر را هم نخواهید داشت، زیرا که می‌ترسید، زیرا که با این ترتیب در سر شما یک بام و دو هوا خواهد بود... تجدّد به مثابه انقلاب است و انقلاب را نمی‌شود با قطره‌شمار مانند دارو به چشم ریخت... ای اهل دانشکده! منتظر مساعدت «احساسات عمومی، اخلاق ملیه و افکار هیئت اجتماعی» هم نشوید. همین احساسات عمومی و اخلاق ملیه... در مقابل مشروطه و آزادی نیز این بیگانگی و لاقیدی را به خرج داد. هرگاه این گلوله‌های سنگین را به پای طبع شعر و قریحه ادبی خود

بیندید، اعتلا برای شما محال خواهد بود. اگر ادیب و یا شاعر هستید، بدانید که شاعر یا ادیب «پیرو» نیست «پیشوا» است... بر ضد جریان شنا کنید... برای فردا بنویسید... تابوت سعدی گاهواره شما را خفه می‌کند، عصر هفتم بر عصر چهاردهم مسلط است، ولی همان عصر کهن به شما خواهد گفت «هر که آمد عمارتی نو ساخت» شما در خیال مرمت کردن عمارت دیگران هستید... در زمان خودتان اقلأ آن استقلال و تجدد را به خرج دهید که سعدی‌ها در زمان خودشان به خرج دادند...» و این، در سال ۱۲۹۷ ه.ش. بود.

ملک الشعراء بهار و یاران مجله دانشکده ناگزیر به سکوت شدند. و تقی رفعت نوشت: البته «در نظر ما این مسئله فقط یک مسئله خالص ادبی نبوده، بلکه یک مسئله مختلط اجتماعی و ملی، و بنابراین یک مسئله اساسی است.»<sup>۴۴</sup>

نمی‌دانیم سنت‌گرایان و محافظه‌کاران (به قول رفعت) مجاب شده بودند یا نه، ولی پس از آن ماجرا می‌گفتند: «حرف دردی را دوا نمی‌کند، عمل کنید. نمونه بدهید». رفعت چندین نمونه در نشریه تجدد چاپ کرد، ولی او، آن انقلابی شوریده، آن شاعر، هنوز بسیار جوان بود؛ و در همین دوران جوانی، در شهریور سال ۱۲۹۹ ه.ش. به دنبال شکست خیابانی در تبریز، در سن ۳۱ سالگی در مخفی‌گاه خویش، در ده قزل‌دیزج خودکشی کرد.



ابوالقاسم لاهوتی



تقی رفعت



جعفر خامنه‌ای



خانم شمس کسمائی

## نخستین شاعران نوپرداز در ایران

تقی رفعت، نخستین شاعر نوپرداز در شعر فارسی نبود، او نخستین تنویرسین و نخستین منادی شعر نو بود. نخستین شعر نو را در ایران، ابوالقاسم لاهوتی در سال ۱۲۸۸ ه. ش. یعنی یک دهه پیش از تقی رفعت سروده بود. اما لاهوتی، چنانکه خواهد آمد، نظامی مردی شورشی بود که زندگی‌اش یکسر در طرح ریزی کودتا و ضد کودتا می‌گذشت، و مهمتر اینکه دانش رفعت را هم نداشت. رفعت درس خوانده بود؛ در فلسفه و تاریخ ورود قابل توجهی داشت؛ فلسفه تحول را می‌فهمید. ولی لاهوتی بیشتر از راه آشنائی با زبان‌های ترکی و فرانسوی، فقط با «شکلی دیگر» از شعر آشنائی به هم رسانیده و مشتاق آن شده بود.

و اما نکته‌ئی که گفتنش در اینجا الزامی است این است که: گفتن این سخن که مثلاً در قرن چندم هجری یک نفر شعر بی وزن و قافیه گفته است، و یا در فلان زمان، تنی چند وزن هجائی را در شعر فارسی آزموده‌اند، گاهی را باز نمی‌کند. پرسش مشخص این است که مبداء شعر نو، به مثابه یک نظام زیباشناختی، یک سبک و یک پاسخ به نیاز عمومی مُنبعث از مرحله‌ئی از رشد تاریخ جامعه، چه هنگامی بوده است؟. از این زاویه دید که به مسئله نگاه کنیم، شاعر نه همچون یاخته‌ئی پرتاب شده در اجتماع، که به مثابه سلول بدنی زنده و فعال مد نظر قرار می‌گیرد که طی کنش و واکنشی نظام یافته، عملکردی مشخص و ناگزیر می‌یابد. بدین لحاظ است که مثلاً کوبیسم را با پیکاسو می‌شناسند نه با انسان‌های غارنشین. وگرنه، مگر نه این است که بسیاری از عناصر موجود در سبک کوبیسم، در نقاشی انسان‌های اولیه و مردم

بومی آفریقا هم موجود است؟ شعر نو ایران، بدین معنا، به عنوان یک پدیده تاریخی رشدیابنده، و یک سبک، با جنبش مشروطه پیدا شده است، و آغازگران آن، (تا آنجا که به همت زنده‌یاد یحیی آرین‌پور شناخته و معرفی شده‌اند): ابوالقاسم لاهوتی، تقی رفعت، خانم شمس کسمائی، و جعفر خامنه‌ئی بوده‌اند، که به شناسائی آنها می‌پردازیم:

### تقی رفعت

از تقی رفعت، اینجا و آنجا، بطور پراکنده سخنانی رفته است، ولی کامل‌ترین شرح حال رفعت را، من در نوشته‌ئی از آقای همراز دیده‌ام که عیناً ذیل نقل می‌کنم:

«میرزا تقی خان رفعت فرزند آقامحمد تبریزی، شاعر و نویسنده و روزنامه‌نگار انقلابی، به سال ۱۲۶۸ شمسی (۱۳۰۸ ق.) در تبریز متولد شد. بعد از طی مقدمات تحصیلی به ترکیه رفت و در استانبول به تحصیلات عالی ادامه داد، و پس از اتمام آن، چند سالی به مدیریت مکتب ناصری ایرانیان در ترابوزان انتخاب شد.

در زمانی که سایه شوم جنگ جهانگیر اول بر همه جا می‌گسترده، به سال ۱۲۹۵ شمسی روسیه تزاری ترابوزان را تصرف می‌کند، و رفعت ناچار ترکیه را ترک گفته و به زادگاه خود تبریز مراجعت می‌کند و در دبیرستان‌های تبریز به تدریس زبان فرانسه می‌پردازد.

در این اوان شیخ محمد خیابانی و یارانش موفق می‌شوند یک کنفرانس ایالتی مرکب از ۴۸۰ نفر نمایندگان تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان در شهر تبریز تشکیل دهند و از میان آنان اعضای کمیته ایالتی آذربایجان را انتخاب کنند، و حزب دموکرات آذربایجان<sup>۲۵</sup> را تشکیل دهند.

در تمام مدتی که خیابانی سرگرم مبارزه سیاسی بود، رفعت پیوسته در کنار او با شور و هیجان زاید الوصفی که تنها از یک مدافع بی‌پروای آزادی انتظار می‌توان داشت به مبارزه با کهنه‌پرستان سیاسی برخاست، و علاوه بر

سرودن اشعار سیاسی و اجتماعی و نوشتن مقالات اجتماعی و انتقادی به ایراد نطق و خطابه در صحن تجدد که محل تجمع تشنگان آزادی بود می پرداخت و بدین وسیله به پیشرفت مقاصد نهضت دموکرات آذربایجان کمک های باارزشی می کرد. از آن جمعه روز دوشنبه دوم دی ماه ۱۲۹۶ در صحن بزرگ و باشکوه تجدد نطقی ایراد کرد که با وجود سرمای شدید هوای تبریز در این ماه، متجاوز از ده هزار نفر برای استماع سخنان او و شرکت در بحث و گفت و گوی پس از سخنرانی ازدحام کرده بودند.

رفت که قدی متوسط، چته ئی لاغر، قیافه ئی متناسب، چشم و ابروئی درشت و سیاه، نگاه هائی تند و جذاب و رنگی پریده داشت،<sup>۴۶</sup> برای بیان افکار و احساسات خود به سرودن شعر می پرداخت. زبان های فارسی و فرانسه و ترکی را به خوبی می دانست و در هر سه زبان آثار با ارزش و غزل های دلنشینی دارد.

او که از دل باختگان پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، اعتقاد داشت که «ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه خودش دور افتاده، در یک حوزه وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون در آن رختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است. یک سد سدید، که اختیار داریم آن را یک سد محافظه کاری بنامیم، این امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس داشته است. وقتی که ما می گوئیم «متصدی هستیم در این زمینه جریانی به وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می گردد که مقصود و نقشه ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سد سدید استمرار و رکود است.»<sup>۴۷</sup>

و عملاً برای رخنه انداختن در این بنیان هزار ساله به سرودن شعری پرداخت که هم از حیث فرم و هم از لحاظ مضمون با شیوه شعری قدما تفاوت داشت. در آن قوافی رعایت نشده بود و مصرع های متساوی نداشت، و بدین جهت مورد حمله مدافعین شعر کلاسیک قرار گرفت.

حبیب ساهر، شاعر معاصر آذربایجان، در مقدمه «کتاب شعر ساهر»، از رفعت و مکتب ادبی او چنین یاد می کند: